

برزویه طبیب و آیین جین

میرجلال الدین کزازی*

چکیده

پزشک و اندیشمند و دین‌شناس نامدار ایرانی، برزویه طبیب، در زیست‌نامه فرهنگی و اندیشه‌ای خویش که چونان دیباچه‌ای در آغاز کلیله و دمنه آورده شده، داستان‌های (= تمثیل) را به کار گرفته است که پیوندها و همانندی‌هایی شگفت‌آور با داستان «مردی در چاه» در متنی از ادب آیینی جینی دارد. آیین جین، یکی از آیین‌های باستانی هند است که برپایه بازگفتی بیش‌پذیرفته‌شده، برزویه کلیله و دمنه را، با رنج و تلاش بسیار، از آن سرزمین به ایران آورده است. در این جستار، داستان «مردی در چاه»، در این دو متن ایرانی و هندی کاویده و بررسی‌شده آمده است.

کلیدواژه‌ها: برزویه طبیب، کلیله و دمنه، آیین جین، مهاویرا، تمثیل «مردی در چاه».

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اراک.

برپایه بازگفتی که بیشتر پذیرفته شده است و پایه‌ورتر می‌نماید، برزویه — پزشک و اندیشمند نامدار در روزگار خسرو انوشیروان — *کلیله و دمنه* را که خردنامه‌ای شگرف است و شاهکاری کم‌مانند در ادب اندرزمین و آموختاری، با رنج و تلاش بسیار، از هندوستان به ایران آورد و به پاداش این کردار دشوار که آن را پیروزمند و کامگار به‌انجام رسانیده بود، از شهریار خردگرای و دانش‌دوست درخواست که بزرگوارانه روابدارد و بفرماید که دری (= باب، فصل) بر *کلیله و دمنه* افزوده آید و در آن، سرگذشت برزویه و «کیفیت صنعت و نسب و مذهب» (*کلیله و دمنه*، ص ۳۶) او به‌فراخی نوشته و بازنموده شود. هرچند درخواست برزویه شگرف شمرده می‌شد و «کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند» (همان)، نوشین‌روان آن را برآورد و دری که در *کلیله و دمنه* پارسی و تازی «باب برزویه طبیب» نامیده شده است، بر این کتاب افزوده آمد. این در، زیست‌نامه‌گونه‌ای است به خامه برزویه که وی در آن، بیشتر سرگذشت درونی و اندیشه‌ای خویش را بازنموده و از دودلی‌ها و سرگشتگی‌ها و جست‌وجوهای پیگیر و پیدارش در راه‌بردن به دلی آرام و روانی روشن و پیراسته از آلائش‌ها و تیرگی‌های آز و نیاز سخن درمیان آورده است، پس از تلاش دیرباز در درمان تن و رهانیدن آن از بیماری و درد که پیشه وی بوده و در آن، آوازه‌ای بلند داشته و «مقدم طبای پارس» شمرده می‌شده است.

برزویه، چون به‌ثرفی در کارهای جهان می‌اندیشد، بدین شناخت می‌رسد که آدمی گرانبه‌ترین آفریدگان و گرامی‌ترین هستان است؛ اما نادانی است کوردل که ارج خوشتن را نمی‌شناسد و زندگانی‌اش را به هرز و هدر می‌برد و در رهایی و رستگاری خوشتن، نمی‌کوشد. برزویه «از مشاهدت این حال در شگفت عظیم» (همان، ص ۵۶) می‌افتد و سرانجام در پی ژرف‌نگری و باریک‌اندیشی، بر وی روشن می‌شود که بزرگ‌ترین بند و بازدارنده آدمی در رسیدن به رستگاری، لذت‌های حسی است و کامه‌ها و خواهش‌های تن که آنها نیز هرگز به گونه‌ای برآورده نمی‌شود که مایه خشنودی و خرمی وی بتواند شد. چنین است که

آدمی، فریفته پوچی و پندار و سودایی سایه و سراب، در رسیدن به آرزوهایی خام و نافرجام، هزینه‌ای هنگفت می‌پردازد و سالیان زندگانی را که سترگ‌ترین سرمایه اوست، به بیهودگی تباه می‌سازد و این گنج گران بی‌همانند و بی‌جایگزین را که به‌رایگان بدو داده شده است، باده‌دست و «شادُمست» به یکبارگی می‌افشاند و می‌پراکند و برباد می‌دهد.

برزویه، در روش‌نکرد و استوارداشت این دید و داوری خویش، دستانه (= تمثیل) یا داستان‌گونه‌ای را یاد کرده و نوشته است که هرکس که «همّت در دنیا می‌بندد و مهمّات آخرت را مهمل می‌گذارد» (همان) همچون

آن مرد است که ازپیش اشتر مست بگریخت و به ضرورت، خوشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پای‌هایش بر جایی قرار گرفت. در این میان، بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند؛ ادهایی سهمناک دید، دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود؛ موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخ‌ها، دایم بی‌فتور، می‌بریدند و او، در اثنای این محنت، تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست. پیش خویش، زنبورخانه‌ای و قدری شهد یافت. چیزی از آن به لب برد؛ از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و ناندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان، در بریدن شاخ‌ها، جدّ بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت و چندان که شاخ بگسست، در کام اژدها افتاد و آن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخ‌ها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد. (همان)

برزویه، درپی یاد کرد این دستانه، بُن‌مایه‌های سازنده آن را بدین‌سان راز می‌گشاید و باز می‌نماید:

پس من دنیا را بدان چاه پرافت و مخافت مانند کردم و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخ‌ها به شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی‌گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است و آن چهار مار را به طبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آید، زهر قاتل و مرگ حاضر باشد و چشیدن شهد و شیرینی آن را به لذّت این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعّت بسیار؛ آدمی را بیهوده

از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند و ازدها را به مرجعی که به هیچ تأویل، از آن چاره نتواند بود و چندان که شربت مرگ تجرّع افتد و ضربت یحیی — صلوات‌الله علیه — پذیرفته آید، هرآینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و قرع مشاهدت کرد؛ آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد؛ نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیر ممهّد. (همان، ص ۵۷)

این، دستانه‌ای است که پزشک اندیشمند ایرانی، برزویه که در روزگار فرمانروایی انوشیروان می‌زیسته است، آن را در آغاز کلیک و دُمُک — کتابی که از هندوستان آورده بوده و به زبان پهلوی برگردانیده^(۱) — در زیست‌نامه خویش یاد کرده است. در این میان، آنچه نیک اندیشه‌خیز است و شگفتی‌انگیز، آن است که بازگفتی (= روایت) دیگر از این دستانه، فراخ‌تر و مایه‌ورتر، در متنی باستانی از آیین جین — یکی از آیین‌های کهن هند — با اندکی دیگرگونی آورده شده است. این آیین را که از دین بودا اثر پذیرفته و همانند آن در روبرایی و هم‌آوردی با دین برهمنی پدید آمده، در سده ششم پیش از زادن عیسی مسیح، دیناوری بنیاد نهاده است که جینیان او را «جینا» می‌نامند که به معنی «پیروزر» است یا مهاویرا که به معنی «بزرگ‌مرد».

اما پیروان آیین جین بر این باورند که بنیادها و نهادهای آیین آنان به زمان‌های بسیار دور و به روزگاران اسطوره‌ای بازمی‌گردد و این نهادها و بنیادها را زنجیره‌ای از دیناوران که «تیرِ تَماکارا» نامیده می‌شوند و هر زمان که نیاز بوده است سر برآورده‌اند، در جهان گسترده‌اند. آرمان و آماج جینیان، رسیدن به نیروانا است و رهانیدن جان از چرخه کارما و از درافتادن‌های پی‌درپی آن در زندان تن و زندگی‌های گونه‌گونش در جهان پیکرینه و استومند. سه راه پیش‌روی پیرو آیین جین است و او، برای راه‌بردن به رهایی و رستگاری و رسیدن به نیروانا، آن سه را می‌باید پیمود: دیدِ راست و شناختِ راست و رفتارِ راست. به هر روی، در هارِئی‌هَندرا دومین در از سامارادیتیکا متنی در پیوسته از آیین جین، دستانه‌ای آورده شده است با نام مردی در چاه. این دستانه چنین است:

مردی بینوا که از تنگدستی و ناسازی بخت به ستوه آمده بود، کاشانه و خانمانش را وانهاد و به سوی سرزمینی دیگر روی به راه آورد. از این سرزمین، با روستاها و شهرها و بندرگاه‌هایش گذشت و پس از چند روز، راهش را گم کرد. چندی راه گم کرده و سرگردان ماند؛ تا به جنگلی رسید، انبوه و پر از درختان بلند و تناور... و پر از درندگان و ددان. در آنجا، هنگامی که در کوره‌راه‌های ناهموار، افتادن و خیزان به سختی می‌پوید، سخت گرسنه شد و تشنگی آزارش می‌داد. ناگهان پیلی ژنده و خشمگین که به گونه‌ای سهمناک می‌خروشید و خرطومش را برافراشته بود، بر او حمله آورد. پدُرُست در همان زمان، ماده دیوی بدنهاد و بس فزون زشت‌روی و دژپیکر و با بالایی هولناک و هراس‌انگیز، در برابر مرد تیره‌روز پدیدار شد. این پتیاره، شمشیری تیز در دست داشت و با آوایی بلند و سهمگین، غریو برمی‌کشید و می‌خندید. مرد بینوا را، با دیدن آن حال تباه که پیلی پس پشتش بود و دیوی مادینه در برابرش، هراسی مرگبار فرا گرفت و همه اندام‌هایش به لرزه درآمد. ترسان و لرزان، پیرامون را نگریست. به ناگاه، در سوی خاور، نگاهش بر درختی سترگ و ستر افتاد، به انجیرِ بنی هندی...

او به سرعت دوید و به آن درخت تناور رسید؛
اما یک دفعه خشکش زد و امیدهایش به یأس تبدیل شد؛
چون [درخت] آن قدر بلند بود که حتی پرندگان هم به بالای آن نمی‌رسیدند،
و آن قدر ضخیم بود که نمی‌توانست از تنه آن بالا برود...
همه اعضای بدنش از هول و وحشت می‌لرزید،
تا اینکه کمی آن طرف‌تر، چشمش به چاهی متروک و قدیمی افتاد،
که لایه‌ای از ریشه‌های درخت و ساقه‌های علف رویش را پوشانده بود.
هراسان از مرگ و سخت مشتاق زندگی، حتی اگر برای یک لحظه بیشتر،
جستی زد و خود را در آن چاه در پای درخت انجیر هندی پرت کرد.
یک دسته از بوته‌های نی بر دیواره داخل آن چاه روییده بود،
و او به همان [نی‌ها] چنگ انداخت و آن را محکم چسبید.
در این حالت، کمی پایین‌تر زیر پایش، مارهای وحشتناکی را دید،

که از سر و صدای افتادن او، به خشم آمده و درهم می‌لولیدند.
 درست در انتهای ته چاه، صدای فس فس هولناکی به گوشش رسید،
 و از صغیر آن نفس‌ها، دانست که مار پیتون سیاه عظیمی در آنجا هست؛
 با دهانی گشوده، بدنی به ضخامت خرطوم فیلی آسمانی و چشمان سرخ هراس‌انگیز.
 با خود اندیشید: «عمر من فقط تا موقعی ادامه دارد که این نی‌ها دوام آورد.»
 و سرش را بلند کرد؛ آنجا، بر روی ساقه نی‌ها، دو موش بزرگ را دید،
 یکی سیاه و یکی سفید، با دندان‌های تیزشان ریشه نی‌ها را می‌جویدند.
 آنگاه فیل وحشی بر سر چاه آمد و مرد را در آن پایین دید.
 از اینکه نتوانسته بود او را بگیرد، بیش از پیش به خشم آمد،
 و چندین بار خودش را محکم به تنه درخت انجیر هندی کوبید.
 بر اثر تکان شدید این ضربه‌ها، کندوی عسلی از یک شاخه بزرگ،
 که درست روی چاه قدیمی قرار داشت، از شاخه جدا شد و افتاد.
 انبوه زنبورهای خشمگین هجوم آوردند و با نیششان، سرپای مرد را گزیدند.
 اما در این میان، تصادفاً یک قطره عسل بر روی سر مرد افتاد.
 روی پیشانی‌اش لغزید و هر طوری که بود، به لب‌هایش رسید،
 و برای یک لحظه، کام او را با حلاوتی دلپذیر، شیرین ساخت.
 با همه وجودش، قطره‌های عسل بیشتری را آرزو کرد،
 و دیگر اصلاً به فکر آن مار پیتون [در کف چاه] نبود،
 و بقیه مارها، آن فیل خشمگین و [اهریمن پتیاره] موش‌های سیاه و سفید، معلق‌بودنش
 در چاه و حتی نیش زنبورها از خاطرش رفت،
 و فقط در اشتیاق و هیجان برای قطره‌های هرچه بیشتر عسل بود.
 این تمثیل بسیار گویا و با معنا و پر قدرت است،
 برای روشن کردن ذهن کسانی که سالک طریق‌هایی و رستگاری‌اند. (میرچالیا، ۱۳۸۷: ۲۵۶)^(۳)

سراینده جینی، در بندهای فرجامین این دستانه در پیوسته، همانند برزویه طیب،
 بن‌مایه‌های سازنده آن را یک‌به‌یک باز می‌نماید و راز می‌گشاید:
 اینک تفسیر و معنای دقیق و قطعی آن را بشنوید:

آن مرد [نماد] همین روح [انسان] است.

سرگردانی‌اش در جنگل نمایانگر چهار نوع زندگی با حالات وجودی انسان.

فیل خشمگین [نماد] مرگ است و اهریمن مادینه [نماد] پیری و سالخوردگی.

درخت انجیر هندی همان رستگاری است که در آن، ترسی از مرگ یا آن فیل جایی ندارد.

اما هیچ فرد دنیاطلب و شهوت‌پرستی نمی‌تواند از آن بالا برود.

چاه قدیمی زندگی انسانی (روح حیاتی) است و مارها شهوات و تأثرات نفسانی،

که چنان بر انسان هجوم آورده و غلبه می‌کنند که نمی‌داند چه کند.

آن دسته‌نی‌ها مهلتی است که تقدیر یا قسمت تعیین کرده است،

تا درطی آن، روح بتواند زندگی جسمانی (جسمیت) داشته باشد.

موش‌هایی که آن را دائماً می‌چوند، تناوب تاریکی و روشنایی [شب و روز] اند.

زنبورهای که نیش می‌زنند، دردها و امراض مختلف و معقدند،

که انسان را چنان رنج و آزار می‌دهند تا لحظه‌ای روی آرامش و خوشی را نبیند.

آن مار پیتون مهیب و هولناک دوزخ است که فرو می‌بلعد.

کسانی که خودشان را در شهوات و لذایذ نفسانی غرق کرده‌اند،

و روحی که در آن سقوط کند، هزاران زجر و شکنجه را تحمّل می‌کند.

آن قطره‌های عسل، لذت‌های مبتذل و حقیری است،

که [ابتدا] خوشایند به نظر می‌رسد اما نهایتاً سخت و حشتناک می‌شود.

پس یک انسان فرزانه و خردمند چگونه می‌تواند درطلب آن باشد،

درمیان چنین مصایب و سختی‌ها و انواع مخاطرات و تهدیدها؟ (همان، ص ۲۵۹)

در دستانه برزویه، پنج بُن‌مایه رمزی به کار گرفته شده است: چاه و موشان سپید و سیاه

و چهار مار و انگبین و شهید و اژدها که پی‌درپی رمزهایی‌اند از گیتی (= دنیا) و شب و روز

و سرشت‌های چهارگانه (= طبایع اربعه) که صفراوی و سوداوی و دمووی و بلغمی است و

لذت‌های این جهانی و گیتیگ و بازگشتگاهی (= مرجع) که از آن گزیری نیست و همگنان

به‌ناچار بدان باز خواهند گشت.

در دستانه سراینده جینی هم، این پنج بُن‌مایه رمزی دیده می‌شود و کارکرد رازآمیز آنها

نیز کمابیش همان است که در دستانه برزویه آمده است: چاه رمز زندگی انسانی است که از آن، زندگانی آدمی در گیتی و در تنگنای تن خواسته شده است. برپایه باوری بنیادین در کیش‌های هندی که در آیین جین نیز بازتافته است، جان ناپیراسته و کمال‌نیافته بارها در زندان کالبد به‌بند می‌افتد و زندگی‌هایی گوناگون را در گیتی می‌آزماید و می‌گذراند تا زمانی که به پاکی و بوندگی (= کمال) برسد و از چرخه کارما و زندگی‌های چندگانه برهد.

بر این پایه، کارکرد رمزی چاه در سروده جینی با دنیا، گزارش چاه در نوشته برزویه، یکسان است؛ به همان سان کارکرد و گزارش موشان سپید و سیاه که در هر دو، از آن، شب و روز و پی‌رفتِ همواره آنها خواسته شده است.

سومین بن‌مایه، در دو دستانه، اندکی دیگرسان است: در سروده جینی، سخن از مارانی رفته است که در بُن چاه درهم می‌لولیده‌اند و این ماران رمز خواهش‌های تن و کامه‌های پست نفسانی دانسته شده‌اند؛ لیک در نوشته برزویه، تنها چهار مار در کارند که رمز سرشت‌های چهارگانه‌اند که خاستگاه و بنیادشان چهار آمیغ (= اخلاط اربعه) است که هستی برونی و تنی و گیتی آدمی و خواسته‌ها و کامه‌ها و رفتارهای غریزی وی بر آنها استوار شده است. از این روی، گزارش رمزگشایانه این بُن‌مایه نیز، در هر دو متن، یکسان است، با این جدایی و دیگرگونی که در متن جینی، پایه گزارش بر کارکردها و بازتاب‌های برونی و رفتارشناختی سرشت‌های چهارگانه نهاده شده است و در متن برزویه، بر این سرشت‌ها خود.

در هر دو متن، بُن‌مایه چهارمین (انگبین و شهد)، کارکرد و گزارشی یکسان دارد. پنجمین بن‌مایه نیز، در هر دو متن، یکسان می‌تواند بود: برزویه آن را اژدها آورده است و سراینده جینی، مار پیتون که ماری است بس سستبر و دراز و نیرومند و درمیان ماران، بیش از هر ماری دیگر، اژدها‌آسا.

گزارش رمزگشایانه این هر دو نیز، سرانجام، به یکسانی می‌تواند رسید. برزویه اژدها را رمز فرجام کار آدمی دانسته است و جایی که همگنان، ناگزیر و به‌ناچار، بدان بازخواهند

گشت. این بازگشتگاه، همهٔ مردمان مگر اندکی از آنان را که به رهایی و رستگاری راه می‌برند، دوزخ خواهد بود که در سرودهٔ جینی، مار پیتون رمز آن دانسته شده است. دستانهٔ جینی، گسترده‌تر و مایه‌ورتر از دستانهٔ برزویه است. در آن، هفت بن‌مایه برافزون آورده شده است که با پنج بن‌مایهٔ دیگر که در هر دو دستانه کاربرد یافته است، دوازده بن‌مایهٔ رمزی را پدید می‌آورد.

«دوازده»، در نمادشناسی باستانی، شمار سرآمدگی و بوندگی و فرجام‌یافتگی است. از این دید نیز، بازگفت جینی از دستانه بیش‌بونده (= کامل) و بآیین است. هفت بن‌مایهٔ برافزون چنین است: **مرد**؛ از آن، جان آدمی خواسته شده است که در کالبدهای گوناگون سرگردان و آسیب‌پذیر است تا زمانی که به رهایی و آرامش برسد. **سرگردانی** مرد در جنگل که رمز چهارگونهٔ زندگانی است که کودکی و جوانی و میانسالی و پیری می‌تواند بود. از این چهار، پیری و فرتوتی که آدمی در آن به ناتوانی و ناامیدی می‌رسد و زندگانی را به یکبارگی می‌بازد، جداگانه در رمز **دیومادینه** به‌نمود آمده است. **پیل خشمگین** نیز رمز مرگ است؛ مرگی که آدمی همواره از آن هراسان است و گریزان. نکتهٔ نغز آن است که در بازگفت برزویه از دستانه، هم‌تا و هم‌الی برای این بن‌مایه می‌توانیم یافت، هرچند که آن بیهوده و ناکارآمد مانده و برزویه آن را بن‌مایه‌ای رمزی ندانسته و از این روی، به رازگشایی آن نپرداخته است: **اشترمست**. **مرد**، در دستانهٔ جینی، از برابر پیل می‌گریزد و در دستانهٔ برزویه، از برابر اشترمست که به اندازهٔ پیل خطرناک و مرگ‌آفرین می‌تواند بود. می‌توانیم برآن بود که پیل، جاننداری شگرف که خاستجای و پرورشگاه آن هندوستان است، در اشترمست، به جاننداری بومی و آشناوری دیگرگون شده است. **درخت انجیر هندی** رمز رستگاری و رهایی است؛ هم از آن است که درختی است آنچنان ستر و بلند که فرارفتن از آن کاری است کارستان که تنها مردی مردستان دست بدان می‌تواند یازید. **نی‌های رسته** بر دیوارهٔ چاه، رمز سالیان زندگانی است و زمان و فرصتی که به جان داده می‌شود که درآمده در کالبد، بتواند

در رستگاری و رهایی خویش بکوشد. این بن‌مایه نیز در دستانهٔ برزویه، همال و همتایی می‌تواند داشت: **دو شاخ** که بر بالای چاه رُسته بوده است و مرد، به‌هنگام درافتادن در چاه، دست در آنها درمی‌زند؛ لیک این بن‌مایه را هم برزویه ناکاراً و بیهوده نهاده است و از آن بهرهٔ رمزی نبرده است. واپسین بن‌مایهٔ به‌کارگرفته در دستانهٔ جینی، **کَبَت** یا **زنبور** عسل است؛ رمز دردها و بیماری‌ها که مایهٔ رنج و آزار مردمانند. این بن‌مایه نیز نمودی در بازگفت برزویه از دستانه دارد؛ اما آن هم، مانند اشتر مست و دوشاخ کارکردی رمزی در دستانه نیافته و بیهوده و ناکاراً مانده است: مرد، در دستانهٔ برزویه، کندو یا زنبورخانه‌ای در دیوارهٔ چاه می‌یابد و آنچنان ربوده و افسوده (= مسحور) انگبین آن می‌شود که چهار مار و موشان سپید و سیاه و اژدها را از یاد می‌برد.

دستانهٔ برزویه، برپایهٔ آنچه نوشته آمد، به شیوه‌ای شگفت با آنچه در سرودهٔ جینی آمده، در پیوند است و همانند؛ به‌گونه‌ای که می‌توان برآن بود که بازگفتی است فشرده و کوتاه‌شده از دستانهٔ جینی. این همانندی و درپیوندی آنچنان است که نمی‌توان آن را به بازی بخت بازخواند و برآن بود که پزشک ایرانی و سرایندهٔ **پرو آیین جین**، ناخواسته و نادانسته، به یک آبشخور رفته‌اند و بی‌آنکه از یکدیگر آگاهی داشته باشند، از یک سرچشمه آب برگرفته‌اند^(۳)؛ بدان‌سان که گاه در آفرینش‌های ادبی بدان بازمی‌خوریم و هم‌رأیی و هم‌اندیشی آفرینندگان و یگانگی و یکسانی زمینهٔ این آفرینش، بی‌آنکه آنان کمترین پیوند و وابستگی با یکدیگر داشته باشند، مایهٔ نزدیکی و پیوستگی در سروده‌ها و نوشته‌هایشان می‌شود.

سرانجام، آنچه می‌ماند، این پرسش ناگزیر و بنیادین است که: **خاستگاه و سبب‌ساز** پیوند و همانندی شگفت و اندیشه‌سوز درمیان سرودهٔ هندی و نوشتهٔ ایرانی چیست و از کجاست؟

تنها پاسخی که می‌توان، سنجیده و ستوار، پسند و پذیرفتنی، بدین پرسش چیستان‌گونه داد، این است که برزویه، پزشک و اندیشمند بلندپایهٔ ایرانی، دانشوری بوده است آنچنان

پُردان و پژوهنده که با کیش‌های پرشمار هندوستان و از آن میان با آیین جین و ادب نمادین و رمزی آن آشنایی داشته است و دستانه‌ای را که در سروده‌ای جینی خوانده بوده است، به گواه سخن خویش، در زیست‌نامه‌اش آورده است. راستی را، فرزانه‌ای فراخ‌اندیش چون برزویه را می‌سزیده و می‌برازیده است که آگاهی و شناختی چنین گسترده از دین‌های هندی داشته باشد؛ زیرا برترین و نیرومندترین خارِ خار و انگیزه‌ او در زندگانی، پژوهش و کاوش در دین‌های گوناگون بوده است و یافتن روشن‌ترین و کوتاه‌ترین راه در رسیدن به رهایی و رستگاری.^(۴)

شور و شرار آرام‌ناپذیر برزویه، در یافتن راستی در میانهٔ انبوه آشفته و آشوبندهٔ باورها و اندیشه‌های دین‌شناختی که بیشینهٔ آنها را تباه و بیراه می‌دانسته است و دست‌یافتن به روشنایی درون، او را برآن می‌دارد که پزشکی را که در آن استادی بی‌چندوچون بوده است و سرآمد همگان، فرو بنهد و بکوشد که از شناخت تن، به شناخت جان راه ببرد و درمانی راستین و چاره‌ای بنیادین بیابد، همهٔ دردها و رنج‌های آدمیان را، به‌گونه‌ای که به‌یکبارگی چاره بشوند و درمان و بیش آنان را به آسیب و آزار دچار نیاورند. او خود، در این باره نوشته است:

من به حکم این مقدمات از علم طب تبرّمی نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانید؛ و الحق راه آن دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق؛ آنگاه نه راهبر معین و نه سالار پیدا و در کتب طب، اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا به قوّت آن، از بند خلاصی ممکن گشتی و خلاف، میان اصحاب ملت‌ها، هرچه ظاهرتر؛ بعضی، به طریق ارث، دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای، از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان، پای بر رکن لرزان نهاده و جماعتی را برای حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان، دل در پشتیوانِ پوده بسته و تکیه بر استخوان‌های پوسیده کرده و اختلاف میان ایشان، در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار، بی‌نهایت و رای هریک بر این مقررّ که: «من مُصیبم و خلق مُخطی.» و با این فکر، در بیابان تردّد و حیرت، یک‌چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن، لختی پوییدم. البتّه سوی مقصد پی بیرون

نتوانستم برد و نه بر سمت راست و راه حق، دلیلی نشان یافتم. به ضرورت، عزیمت مصمم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان، استکشافی کنم و بکوشم تا به یقین صادق، پای‌جای دلپذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به‌جای آوردم و شرایط بحث اندر آن تقدیم نمود و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش، سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می‌گشتند. به هیچ تأویل، درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی. (کلیله و دمنه، ص ۴۷)

در فرجام، پس از بررسی‌ها و جست‌وجوهای بسیار، برزویه بر آن سر می‌افتد که دامان از هیاهوی جهان درچیند و کامه‌ها و لذت‌های گیتی را وانهد و در گوشه‌های نیایش و درونکاوی، پاس دل‌بدارد و زندگانی را در پارسایی و پرهیز به‌سر آورد؛ تا بدان‌جای که در جمله، کار او بدان درجت می‌رسد که به قضا‌های آسمانی رضا بدهد و آن‌قدر که در امکان گنجد، از کارهای آخرت راست کند و بدین امید عمر بگذارد که مگر به روزگاری رسد که در آن دلیلی یاود و یار و معینی به دست آرد. (همان، ص ۵۷)

پی‌نوشت‌ها

۱. در اینکه *پنج‌تنترای* هندی را چه کسی با نام *کلیک و دمنک* به زبان پهلوی برگردانیده است، درمیان تاریخ‌نگاران هم‌رایی و هم‌داستانی نیست. برگردان این کتاب را به بزرگمهر نیز بازخوانده‌اند. حتی برخی پنداشته‌اند که برزویه و بزرگمهر هردو یک تنند. (بنگرید به *دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، زیر «برزویه»)

۲. آنچه در دو قلاب آورده شده، از متن اصلی است.

۳. این رفتار ادبی را «توارد» یا «موارده» می‌نامند که در بُن، به معنی «با هم به آبشخور رفتن» است.

۴. می‌تواند بود که انگیزش‌ها و گرایش‌هایی تباری و ارثی نیز در کار بوده است و برزویه را به کندوکاوهای دین‌شناختی وامی‌داشته است؛ زیرا مام او «از خانه علمای دین زردشت» (۴۴ /) بوده است.

کتابنامه

دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی. ۱۳۸۱. زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی. ج ۱۱.

کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. ۱۳۴۵. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهران. چاپ سوم.
انتشارات دانشگاه طهران.
میرچالیا. ۱۳۸۷. متون مقدس بنیادین از سراسر جهان. برگردان مانی صالحی علامه. ۴ ج. چاپ اول.
انتشارات فراروان.